

# جایگاه طبیعی کشورها در ساختار نظام سیال بین‌المللی

نیست چرا که حاکمیت یک قطب بر روابط بین‌المللی یعنی نفی مطلق حاکمیت دولتها، یعنی نفی مطلق ارزشهای مقدس دیگر ملل، چیزی که هرگز ملتهای دارای هویت، بدان تن در نخواهند داد. چرا که اگر فقط یک قطب یک تاز میدان شود معنای دیگرش آن است که، علاوه بر آنکه عرصه بازی را بر دیگران تنگ خواهد کرد نظام ارزشی خود را نیز تحکیم خواهد نمود.

هیچ عقل سلیمی و فطرت پاکی نمی‌تواند خشنودی خویش را بر فروپاشی قدرتی که یک رکن رکن نظام دو قطبی بود ولی با فطرت بشری سازگاری نداشت، پنهان سازد. عجیب آنجاست که یک امپراطوری از هم می‌پاشد و اکثریت ملتش همگام با دولت در فروپاشی آن به اراده سهم دارند و این دلالت بر آن دارد که جای هیچگونه دفاعی از نظام گذشته باقی نمانده و اگر کسی از آن دفاع کند چیزی جز بی‌خردی خود را اثبات نکرده است. نهضت عدم تعهد با همه ناتوانی این افتخار را داشت که در نظام دو قطبی هیچیک از اقطاب مسلط را نپذیرفت. جمهوری اسلامی ایران نیز مفتخر است که نهضت خود را با شعار نه شرقی و نه غربی آغاز کرد، ادامه داد و پیروز شد و آنقدر بر این شعار پای فشرد و ابرام کرد تا لاقول یک سوی قضیه بطور علنی

خواهد بود؟ کمتر کسی می‌داند یا کمتر اتفاق نظر موجود است. اما یک مسئله روشن است و آن اینکه دیگر ابرقدرت شرق در نقشه روزگار نیست و همین امر بدیهی خود یکی از مقدمه‌های قیاس مغالطه‌آمیز است. به اجمال اشاره می‌کنم که سرآغاز این مغالطه از آنجا ناشی می‌شود، که رقیب ابرقدرت سابق شرق طمع کرده است که نظام آتی یک قطبی باشد و این خود موجبی است که در این جهت تلاش کند. یکی از راههای تلاش آن این است که به گونه‌ای تبلیغ کند که گویا هم اکنون نیز جهان یک قطبی است. اوج این تبلیغ آنجاست که وقتی نیروهای چند ملیتی به بهانه دفع تجاوز عراق به آن کشور حمله کردند در همان شب آقای بوش در مصاحبه‌ای گفت: «ما برای یک لیتر نفت به خلیج فارس نیامده‌ایم، آمده‌ایم سرنوشت صد سال آینده را تعیین کنیم». اما واضح است که این تنها یک طمع یا تنها یک آرزوست، چرا که اولاً عرصه بین‌الملل بزرگتر از آن است که در یک قطب بگنجد، همچنانکه در گذشته هم بزرگتر از آن بود که تماماً در دو قطب جای گیرد، وانگهی نظم یک قطبی فقط در عمل غیر ممکن نیست بلکه حتی در تئوری هم نامفهوم است. اگر به فرض هم در تئوری و هم در عمل قابل تصور باشد، جز در مدینه فاضله قابل تحمل

از نظم نوین آغاز می‌کنم و ترجیح می‌دهم آن را «نظم سیال» بنامم چرا که از سوی واژه نظم نوین آلوده است به مغالطه‌ای بزرگ و از دگر سو در حال حاضر مانند گذشته که نظام بین‌المللی تا حدودی دو قطبی بود و مختصات نسبتاً متصلبی داشت. قطبی و غیرقابل انعطاف نیست و عصر، عصر تعیین سرنوشت ملتهاست و نه آنکه سرنوشت، تعیین و طراحی شده و در روند اجرا باشد.

البته این توضیح ضروری است که در هیچ زمانی و در هیچ نظامی هیچ وضعیتی ثابت نیست و همه چیز در تغییر و تطور می‌باشد والا جهان در یک وضعیت می‌ماند و به سکون می‌رسید اما وقتی تغییرات سرعت عادی دارند، محسوس نیستند و جز با دید تحلیل به چشم نمی‌آیند ولی وقتی سرعت تغییرات نظام بین‌الملل چنان افزایش می‌گیرد که بدون تحلیل هم محسوس می‌شود آن وضعیت را می‌توان وضعیت متحول نام نهاد. و اکنون وضعیت چنین است یعنی به گونه‌ای است که حتی مردم عادی، آنها که قدرت تحلیل ندارند هم می‌دانند که وضعیت نظام بین‌المللی در شرف تغییر و تطور است. همه می‌دانند که وضعیت فعلی وضعیتی است که از حصار تنگ دو قطبی بیرون آمده در قالبی دیگر ریخته شود اما آن چه قالبی

■ وقتی نیروهای چند ملیتی به بهانه دفع تجاوز عراق به آن کشور حمله کردند، همان شب آقای بوش در مصاحبه‌ای گفت: «ما برای یک لیتر نفت به خلیج فارس نیامده‌ایم، آمده‌ایم تا سرنوشت صد سال آینده را تعیین کنیم».

از هم باشید.

حال آنکه واضح است که در نظام دو قطبی عرصه بازی کشورهای در حال توسعه لااقل در ثنوری وسیعتر از تسلط یک قطب است لذا کشورهای که نظم دو قطبی را نپذیرفتند بی‌گمان تسلط نظام یک قطبی را هرگز نخواهند پذیرفت.

حال اگر در این معنا تردید باشد که آیا نظم فعلی به سوی یک قطبی شدن پیش می‌رود یا نه؟ در این معنا شک نیست که نظم یک قطبی از دو قطبی پلیدتر است و نه تنها مقبول عام که مقبول خاص هم نیست. ولی من بی‌تردید معتقدم که نظم یک قطبی در ثنوری هم محتمل نیست. چنانکه بسیاری دیگر نیز بر این معنا به انحاء دیگر اذعان دارند. عده‌ای معتقدند که اقطاب سیاسی - نظامی هم اکنون جای خود را به اقطاب اقتصادی - سیاسی داده‌اند و جهان آتی و تا حدودی جهان فعلی را این گونه تصور می‌کنند که ین و مارک و دلار از یکسو سردمداران سیاست خواهند بود و از سوی دیگر رقابتی جدی در نظم آتی خواهند داشت. البته این عده به هر حال جهان آتی را تک قطبی قلمداد می‌نمایند اگرچه به نحو دیگر یک قطبی بودن آن را انکار می‌کنند.

هر نظامی یک دوره دارد. اما آغاز و پایان هر دوره نقطه مشخصی ندارد بلکه هر دوره‌ای یک طیف است که تا حدود زیادی با دوره قبل و بعد عجین می‌شود و هر آنچه ما آغاز و پایان یک دوره می‌نامیم در واقع به لحاظ حوادث چشمگیر آن دوره اعتبار شده است و مهمتر آنکه دوره‌های تاریخ چند وجهی هستند و شاید تعداد وجوه آنها به تعداد نفوس باشد اما به جهت سهولت مطالعه به تعداد معارف عام بشری اعتبار می‌شوند و آغاز و پایان هر دوره در هر یک از معارف بشری با دیگری می‌تواند همزمان

یا غیر همزمان باشد. مثلاً دوره جدیدی در حقوق بین‌الملل آغاز می‌شود، ولی دوره‌ای در اقتصاد به همان نحو سابق ادامه یابد.

مقوله‌ای به نام «نظام بین‌الملل» مجموعه‌ای است که در معارف مختلف بشری توضیح داده می‌شود، شرح و تفسیر و تبیین می‌گردد و مختصات خاص آن معرفت را می‌یابد.

یک دریچه نگاه به آن ممکن است فلسفی باشد و دریچه‌های دیگر ممکن است هنر، فرهنگ، مذهب، اقتصاد، حقوق، سیاست، تکنولوژی و غیره، خطای بس بزرگی است اگر تصور کنیم که نظام بین‌المللی یک مقوله کاملاً سیاسی است، به همان مقدار که مقوله سیاسی است، حقوقی، ایدئولوژیکی، اقتصادی و فلسفی نیز هست. و اصولاً نظام بین‌المللی برابند مجموعه عوامل مختلفی است که با عینک سیاسی یک تفسیر دارد و با عینک‌های دیگر تفاسیری دیگر.

با این بیان ممکن است کسی بگوید نظم نوین از زمانی آغاز شده است که مفهوم حاکمیت تغییر کرده و از زمانی که ماهواره‌ها و امواج رادیویی بُعد دیگری در فضای حاکمیت دو بُعدی دولت‌ها مطرح کرده‌اند و یا سازمانهای بین‌المللی به عنوان بازیگران فعال صحنه بین‌الملل تا آنجا پیش رفته‌اند که بعضی از انواع مداخله در امور داخلی کشورها را مشروع ساخته‌اند. و اگر این سخنی حق و غیرقابل انکار باشد؛ اما هم گوینده و هم مخاطب باید به یاد داشته باشند که این دیدگاه کاملاً حقوقی است. پس نظم نوین بین‌المللی از بُعد حقوقی بازگشتی به سالیانی درازتر دارد و به آن هنگام باز می‌گردد که دیگر حاکمیت دولت‌ها مطلق نیست.

و اگر کسی ادعا کند که نظم نوین از آن هنگام آغاز شده که کامپیوتر و رُبت‌ها به

طور جدی در همه زمینه‌های مختلف نفوذ یافته‌اند، باز سخن ناحقی نیست مشروط بر آنکه یادآور شود نظم نوین را از دیدگاه تکنولوژی مورد ارزیابی قرار می‌دهد.

با دید فرهنگی وقتی جهان شیشه‌ای شد و اطلاعات محرمانه دیگر محرمانه تلقی نگردید و تلفن و فاکس و ماهواره و امواج رادیویی و پُست سریع و مجلات و نوار ویدئویی و اطلاع‌رسانی‌های بین‌المللی همه چیز را به همه کس عرضه کردند آغاز دوره جدیدی است.

و شاید بتوان گفت از دیدگاه امنیت در بعد نظامی، نظام بین‌المللی جدید از آن هنگام قابل شناسایی است که سلاح هسته‌ای دیگر سلاح نیست.

حال اگر جرأت کنیم و از قالبی که بدان عادت کرده‌ایم بیرون آئیم و پدیده‌ای به نام نظام بین‌المللی را کالبد شکافی کنیم و از زوایای مختلف بدان بنگریم، تنها با دیدگاه سیاسی می‌توان گفت که چون موجودی به نام ابرقدرت شرق را در صحنه نمی‌یابیم نظام دو قطبی سابق از هم فرو پاشیده است. و چه ساده‌لوحی است، اگر چه فروپاشی یک ابر قدرت مسئله‌ای قابل اغماض نیست و بی‌شک و بلا تردید همه مقولات نظام بین‌المللی را متأثر خواهد ساخت، اما به یاد داشته باشیم که این معجزه نه خلق الساعه و نه بی‌تأثیر از تحولات آرام آرام مقولات مختلف در نظام بین‌المللی بوده است. و همانگونه که علت است برای تحولات بعدی، معلولی است از تحولات قبلی در صحنه‌های دیگر و در معارف دیگر.

حال اگر بپرسند تعریف نظام فعلی بین‌المللی چیست؟ یا مختصات آن کدام است؟ و کسی بی‌مهابا پاسخ دهد و نگوید که با کدام دیدگاه و از کدام دریچه می‌نگرد خامی کرده است. چرا که نظام فعلی به



نماد رشته‌های مختلف علوم انسانی مختصه و تعریف دارد و یک مختصه آن این است که از نظر سیاسی - نظامی دو قطبی نیست اما چیست؟ پاسخ آنکه هنوز سیال است و در آستانه تحولات پی در پی قرار دارد. اما این بدان معنا نیست که نمی‌توان آن را پیش‌بینی کرد اگر از ابعاد مختلف در معارف دیگر، آن را بشناسیم خواهیم دانست که در چه قالبی شکل خواهد داشت.

حال با چنین ادراکی از نظام بین‌المللی، اهم مختصات نظام آتی در زمینه‌هایی که به سیاست ارتباط مستقیم دارد را به شکل زیر تصویر می‌کنم:

۱- در بعد امنیتی از وجه نظامی آن متقدم سلاح‌های کلاسیک در میان بعضی کشورها اهمیت دوباره یافته و سلاح هسته‌ای از مرادوات بشری حذف شده است. و دریغ، که ممکن است خلأ سلاح هسته‌ای را سلاح‌های شیمیایی و میکروبی پر کند. دلیل این مدعا آنکه: مگر جز این است که جنگ سرد با پشتوانه یا محرک سلاح‌های هسته‌ای شروع گردید و ادامه یافت و پایانش نیز اعلام شد؟ و مگر نه این است که این سلاحها نقطه‌نقطه جهان را در معرض خطر انفجار قرار داد و اکنون با صرف آن همه هزینه‌های کمرشکن در ایجاد آن، تقلیل و برچیده شدن آنها اعلام می‌گردد. بی‌آنکه گزینه جنگیدن از انسان گرفته شده باشد؟ چنانکه پس از جنگ سرد سه جنگ خونین را تاکنون شاهد بوده‌ایم (تجاوز عراق به کویت، حمله نیروهای چند ملیتی به عراق و

جنگ داخلی یوگسلاوی و خدا نکند که جنگ تمام عیار چهارم و پنجم را بین ملیت‌های شوروی سابق شاهد باشیم) و این معنایی ندارد جز آنکه خطر بالقوه جنگ هنوز موجود است و بلکه بیشتر از سابق. اما با فرض رفتار عقلایی بکارگیری سلاح هسته‌ای در جنگ غیر عقلایی غیر محتمل شده البته امکان بکارگیری همواره هست، ولی احتمال بکارگیری به سمت سفر میل کرده است و این سلاح‌ها نه تنها دیگر بی‌خاصیت شده‌اند بلکه نگهداری و ساخت آنها هم احمقانه می‌باشد. چرا که آنقدر خطرناک، بزرگ و مخربند که تنها به درد پنهان کردن و بکار نبردن می‌خورند. برای بعضی‌ها تولید آن خودکشی است چرا که اصولاً این سلاحها آنقدر بزرگند که در صف‌آرایی استراتژیکی هم نمی‌گنجد. باز ناگزیرم تکرار کنم با فرض رفتار عقلایی نه به معنای عرفانی و فلسفی آن بلکه به معنای محاسبه سود و زیان مادی سلاح‌های هسته‌ای، دیگر سلاح نیستند و فقط یکبار به کار رفته‌اند اما زمانی در استراتژی نظامی به جهت صف‌آرایی شرکت می‌کردند و مورد استفاده قرار می‌گرفتند اما اکنون نه خاصیت بکارگیری را دارند و نه می‌توانند مورد استفاده قرار گیرند. لذا اگر فشارهایی که در حال حاضر بعضی جمهوری‌های مستقل شوروی سابق تحمل می‌کنند تا مرز جنون و بروز رفتار غیر عقلایی ادامه نیابد دیگر چیزی به نام سلاح هسته‌ای در جهان نخواهیم داشت، اگر چه، مواد منفجره‌ای به نام کیک

هسته‌ای و اورانیم غنی شده خواهد ماند، فکر می‌کنم برای اثبات این مدعا دلایل زیر کفایت کند:

۱- کره شمالی و جنوبی بیش از یک میلیارد تن از جمعیت خود را در جنگ از دست دادند ولی سلاح هسته‌ای بکار گرفته نشد.

۲- اعراب و اسرائیل جنگیدند اما در غیاب سلاح هسته‌ای.

۳- ایران اسلامی خود را از نیم سایه بلوک غرب رهانید و هشت سال جنگ تحمیلی را تحمل کرد ولی از سلاح‌های هسته‌ای هیچ قدرتی نهراسید.

۴- ملت افغانستان ده سال با ابرقدرتی خشن و نظامی در همسایگی خود در افتاد اما از سلاح هسته‌ای آنان واهمه نداشت.

۵- عراق به کویت حمله کرد اما می‌دانست که از بکارگیری سلاح هسته‌ای مصون خواهد بود.

۶- نیروهای چند ملیتی چندین برابر بمبی که هیروشیما را به آتش کشیده علیه عراق آتش ریختند اما سلاح هسته‌ای بکار نرفت.

۷- به نظر عده‌ای اگر شوروی سابق برای بهبود وضع اقتصادی ویرانش تهدید به بکارگیری سلاح هسته‌ای می‌کرد شاید بیشتر کمک می‌شد تا خلع سلاح ولی تهدید نکرد. لذا سلاح هسته‌ای دیگر حتی به درد تهدید کردن هم نمی‌خورد.

بنابراین، با صحت این فرض، یک مشخصه نظام فعلی آن است که در آن سلاح هسته‌ای بی‌خاصیت است. البته اگر کسی

خرده نگردد و نگوید که در سیستم موازنه قوا این سؤال ممکن است درست باشد و نه در هر سیستمی.

این نوع سلاح از زمانی که بیش از یک دولت بدان مجهز شد و موازنه قوا در سایه آن شکل گرفت از حیث بکارگیری بی خاصیت گردید. اما ادراک بی خاصیتی آن در زمینه استفاده هنوز بطور کامل در خودآگاه همه سیاستمداران نطفه نبسته است. لذا بعضی گمان می کنند که می توانند آن را به بهای گزاف بفروشند. برخی نیز گمان می کنند که می توانند آن را به بهایی اندک بخرند. عده ای به تکنولوژی آن چشم طمع دوخته اند و دانشمندان این رشته را که درین عمر خویش را تباه ساخته اند به کشور خود دعوت می کنند و بعضی سازمانهای جاسوسی بسیج شده اند که این مغزها را محبوس کنند به نابودی کشند و یا به

تشکیلات خویش راه دهند. جالب آنکه هر چهار گروه در اشتباهند، در جهان شیشه ای که می گویند اگر نیم کره چپ اطلاعاتی را به نیم کره راست منتقل کند و کسی اراده کند آنها را دریابد، می تواند، لو نرفتن تکنولوژی هسته ای در دوره لو رفتگی سیاسی تعلیق به محال است.

کشورهایی که در تلاشند تا به این سلاح مجهز شوند اگر به فرض موفق گردند تازه اول نکتت آنهاست. زیرا منابع اقتصادی ملت خود را دور خواهند ریخت و به جای امنیت، ناامنی برای خود خواهند خرید. کشورهایی که قبلاً بدین سلاح مجهز بوده اند در عصری که کمتر کسی می دانست این سلاح ها بی خاصیت اند، نتوانستند از آنها در جهت منافع یا مطامع خود استفاده کنند و اکنون این سلاح ها وبال گردن آنهاست. اول بار آمریکایی ها آن را ساختند و آخرین بار

آنها آن را بکار بردند ولی جهان به سرعت در همان ایام تغییر کرد. اگرچه ژاپنی ها در ابتدا تسلیم شدند اما در نهایت با کالاهای فراورده های خود تا عمق و کنج خانه های آمریکایی ها هم نفوذ کردند تا جایی که هم اکنون در چانه زنی های اقتصادی ژاپنی های بی سلاح دست بالا را دارند.

تجربه آلمان نیز سند گویائی است، آنها چنان شکست خوردند و تجزیه شدند که مرغان آسمان نیز به حال آنان گریستند. اکنون دوباره پیوند خوردند و مارک را در صحنه اقتصادی در غیاب سلاح هسته ای به هم آوردگاه آوردند. و حریف می طلبند و اگر خطا کنند و به این سلاح آلوده شوند این بار مورچه گان نیز به حال آنها خواهند گریست. حال آنکه انگلیس ها و فرانسوی ها به این سلاح مجهز بودند و در طول دوران پس از جنگ دوم اغلب مستعمرات و توابع اقتصادی خود را از دست دادند.

در حال حاضر بعضی جمهوری های مستقل شوروی سابق این مشکل را دارند. یعنی گاه به این تجهیزات عظیم پر هزینه به صورت یک امکان بالقوه و بالفعل می نگرند. مهمتر آنکه در بعضی از آنها مانند قزاقستان نیروی قابل توجهی در این زمینه تخصص دارند و تغییر این ساختار کمی مشکل است و حل آن زمان می طلبد.

موضع جمهوری اسلامی ایران در این ورطه کمی حساس و پیچیده است از سویی باید به همه همسایگان و همه کشورهای در حال توسعه توصیه کند که اگر به صلح می اندیشند، باید لوازم جنگ را تا سر حد دفاع مشروع، تقلیل دهند. اگر به امنیت می اندیشند، سلاح هسته ای فقط از آن جهت سلاح است که تنش را و امنیت زداست. نیروها را هدر می دهد، اقتصاد را غلیل می کند، صلح را به مخاطره می افکند و در جنگ بی خاصیت می گردد و به کار نمی آید و نه تنها بر قدرت هیچ کشوری نمی افزاید بلکه تجربه ابرقدرت سابق شرق کافی است تا در یک جمله بگویم که این سلاح عکس برآیند قدرت عمل می کند نه همسو با آن. از دگر سو بعضی کشورهای جهان سوم ممکن است گمان کنند که فرصتی طلایی است تا به

**■ در قرون اخیر هیچگاه کشورها همانند نظم سیال امروز از بعد امنیتی و اقتصادی و سیاسی و ایدئولوژیکی در جایگاه طبیعی قدرت خویش نبوده اند، و اگر فرصت را غنیمت شمرند و مرعوب مغالطه ها نشوند، در نظم آتی، عرصه بازی آنها در روابط بین الملل به قدر هوشیاری امروز آنهاست.**

**■ ایدئولوژی دیگر به عنوان ابزار قدرت چندان مطرح نیست، بلکه به عنوان یک نیاز حیاتی و تعیین کننده اهداف ملی به صحنه سیاست آمده است.**

**■ ناگفته پیداست که گاه ایدئولوژی با یک مجموعه فرهنگی چنان مخلوط می شود که آنهایی که تیزبین نیستند رد پای آنرا در آن مجموعه نمی یابند. مثلاً عده ای فرهنگ سیاسی غرب را منهای ایدئولوژی قلمداد کرده اند؛ حال آنکه در همان فرهنگ سیاسی اعلامیه جهانی حقوق بشر مانند یک دستورالعمل ایدئولوژیکی القا می شود.**

سلاح مجهز کردند. بالاخص که دمل برکنی به نام اسرائیل در این منطقه سر باز برده است و تن به هیچ قاعده و ضابطه بین المللی نمی سپارد. و مزید بر آن سیاست های نادرست عراق در طول ۱۲ سال اخیر، این ذهنیت را قوت می بخشد و بدین ترتیب با تجهیز به آن بر این ذهنیت چاشنی می ریزد. با این حال جمهوری اسلامی ایران هم اکنون نمی تواند با معیارهای فعلی درست و بی تحفظ در جهت برچیده شدن این سلاح ها از این جمهوری ها با غرب همسویی کامل بیابد مگر آنکه دانشمندان غرب خارج از بلوک بندی سیاسی خود با بسیاری همی اندیشمندان و سیاستمداران جهان راه چاره عقلایی به دور از طماعی طراحی کنند.

۱. در بعد اقتصادی

من از اقتصاد هیچ نمی دانم، آنچه می دانم آن است که شرق سیاسی و غرب اقتصادی دیروز و امروز آن را زیر بنا می دانند رفتار عقلایی را با آن محک می زنند. در سیاست خارجی پس از امنیت سرلوحه رفتار سیاسی است و در سیاست داخلی میزان توفیق یک دولت با سیاست گذارهای اقتصادی سنجش می شود.

با این ادراک انتظار کمک به جمهوری های مستقل شوروی سابق از سوی کشورهای ثروتمند اگر توجیه اقتصادی نیابد انتظار بیهوده ای است و گویا تاکنون جز اندکی کمکهای غذایی تحقیرآمیز چنین نوجهی یافت نشده است و خدا نکند که غرب، آتیه توجیه کمکهای اقتصادی را در زورش تسلیحات نظامی جستجو کند.

این جمهوری ها هم اکنون سه مشکل عمده دارند: اول آنکه، ساختار زیربنایی اقتصاد آنها در طول ۷۰ سال چنان به هم تنیده شده که میدان مانور اقتصادی آنها را به شدت تنگ کرده است. به عبارت دیگر چنان تخصصی هستند که تا سالیانی دراز استقلال اقتصادی نمی یابند. اگرچه بطور کمرنگی این عامل منفی در زمینه امنیتی مثبت، عمل می کند و از تشهای سیاسی کمی می کاهد.

دوم آنکه، تجربه اقتصاد بازار آزاد را ندارند و کالاهای آنان جز در موارد معدود

غیر قابل عرضه به بازارهای جهانی است. سوم آنکه: برای استقلال اقتصادی فضای فراخ تنفسی ندارند و غالباً محصور در یکدیگرند. لذا ایجاد جامعه اقتصادی مشترک المنافع یک انتخاب قهری برای آنهاست که البته دقیقاً از سویی نقض غرض است زیرا از یک طرف وابستگی قبلی آنها را به هم تثبیت می کند و از طرف دیگر مانع چشیدن طعم شیرین استقلال می شود.

در مقابل این نکات منفی نقاط مثبتی نیز قابل ذکر است از جمله موارد ذیل:

۱- بعضی زیر ساختهای اقتصادی عموم این جمهوریها اگرچه احتیاج به مدیریت صحیح و نگهداری پر هزینه دارد، اما به هر صورت کارا و مفید است. از جمله وجود انرژی تولید اضافه برق، وجود راه آهن و کشاورزی و دامپروری خودکفا.

۲- عدم میل سیاست جهانی به عقب ماندگی جمهوریهای مستقل. در نظم گذشته به لحاظ بلوک بندیهای سیاسی، ممکن بود کشوری علی رغم داشتن منابع کافی عقب نگه داشته شود اما اکنون در نظم سیال فعلی نه دیگر کشوری قادر است کشورهای را عقب نگه دارد و نه این میل نامشروع ابزار مؤثر عمل دارد. در گذشته علاوه بر قدرتهای بزرگ حتی در میان کشورهای در حال توسعه در قالب تئوریهای موازنه منطقه ای علاقه به عقب ماندگی همسایگان رواج داشت اما اکنون این تئوریها رنگ باخته اند و داشتن کشورهای مقتدر در بعد

اقتصادی و فرهنگی و علمی در همسایگی خود نه تنها از اقتدار نمی کاهد بل بر قدرت و توان بالقوه نیز می افزاید و توسعه هیچ کشوری ممکن نیست مگر در قالب توسعه منطقه ای. و اکنون سازمان (اگو) در این جهت فکری، با پذیرش اعضای جدید تا حدود زیادی دلگرم کننده و امید آفرین است. علاوه بر آنکه پیوستن بعضی جمهوریهای مستقل به این سازمان، استقلال اعلام شده آنها را معنا و مفهوم قابل لمس می بخشد.

۳- از لحاظ حقوقی هم اکنون مسئله حق وتو، فضای ماورای جو و محیط زیست در دستور کار است. با آنکه به حاکمیت دولتها لطمه بیشتری وارد آمده است و مسئله حقوق بشر بیشتر یک مسئله سیاسی است تا حقوقی. ولی مهمترین تغییر در بعد حقوقی آن است که دیدگاههای حقوقی نسبت به امنیت با دیدگاههای سیاسی نزدیکتر شده است. برای جمهوریهای مستقل مسائل خلع سلاح در بعد حقوقی آن، رفع اختلافات جزئی مرزی و مشکل تقسیم سفارتخانه ها در دیگر کشورها اهمیت دارد.

دیپلماسی عصر نظم کنونی عربان است. ملاحظاتی تشریفاتی و اداری چندان حاکم نیست اگر چه انگلیسها به طور سنتی در گفتارهای خود محافظه کارند، هم اکنون کمی بی پرده تر سخن می گویند. عراقیها و آمریکائیه با زبان زور و تهدید و اسلحه بیشتر حرف می زنند، هند بی مهابا با اسرائیل رابطه برقرار می سازد. البته بعضی کشورها



بوفورهای فروشی در خیابانی در مسکو

نیز بازگشتی به دوره‌های قبل کرده‌اند و چنان مرعوب آن مغالطه بزرگند که متعلقانه سخن می‌گویند. چینی‌ها هنوز به روال سابقند اما همه ملل جمهوریه‌های مستقل فعلی شوروی سابق صمیمی‌اند. ۷۰ سال حرف‌های خود را در گلو قورت داده بودند و هم اکنون همچون یک دوست و برادر وادار می‌کنند که همچون یک دوست و برادر به سخنانشان گوش دهیم و دعوتشان را اجابت کنیم و همانقدر صمیمی با آنها سخن بگویم که آنها هستند. امید که ناجوانمردیهای عالم سیاست این موهبت را از آنان نگیرد.

در یک جمله تفاوت عمده دیپلماسی دوره کنونی با عصر گذشته آن است که در آن زمان یک دیپلمات و سیاستمدار سعی می‌کرد از همتای خود خوب حرف بکشد، هم اکنون تلاش می‌کند که حرف خود را خوب القا کند. اگر چنین است جمهوریه‌های مستقل اگر تجربه دیپلماسی پیچیده گذشته را ندارند مشکل دیپلماسی را هم ندارند.

اگر بخواهیم جایگاه ایدئولوژی را در نظام بین‌الملل بینیم دو نوع برخورد متفاوت می‌توان با مسئله داشت:

۱- ایدئولوژی به عنوان یک موضوع مانند دیگر موضوعات با دیدگاه ایدئولوژیکی.

۲- ایدئولوژی به عنوان یک موضوع مانند دیگر موضوعات با دیدگاه سیاست بدیهی است این دو دیدگاه هم در روش مطالعه و هم در نتایج حاصله تفاوت عمده خواهند داشت.

طبیعی است که در اینجا دومی را انتخاب کنم و جایگاه ایدئولوژی را گذرا با دید سیاسی بنگرم لازم به توضیح است مقصود از ایدئولوژی مفهوم عام کلمه است، لذا سوسیالیسم به همان میزان یک ایدئولوژی است که لیبرالیسم و کاپیتالیسم و یا قوم‌پرستی و نژادپرستی اعم از صهیونیسم یا آپارتاید یا شوینیسم و یا حتی ناسیونالیسم.

از وجه سیاسی، باید بین ایدئولوژیها یک تفاوت عمده قائل بود و ایدئولوژیها را به دو دسته تقسیم کرد یکدسته آنها که ابزار چرخش یک نظام یا نهاد هستند، و دسته دیگر باورهایی که پاسخ یک نیاز فطری و ذهنی

می‌باشند. در این تقسیم‌بندی اگر گفته شود ایدئولوژی همه ارتشهای دنیا ریشه در ناسیونالیسم دارد والا ارتش قدرت دفاعی خود را از دست می‌دهد. می‌تواند از لحاظ علمی سخن حقی باشد بی‌آنکه معارضه‌ای با ایدئولوژی غالب ملت بیابد. یعنی یک فرد مسیحی یا مسلمان یا بودایی در عین حالی که باورهای فلسفی و مذهبی خاص خود را دارد می‌تواند بی‌معارضه جدی با مذهب و در طول همان باورها در ارتش خدمت کند و به ناسیونالیسم ملی وفادار بماند.

لذا اگر سیاست‌شناسان و سیاستمداران بسیار، تلاش کرده‌اند که ایدئولوژی از ساحت سیاست بدر رود و عرصه را به نفع سیاست خالی کند و یا از سیاست چنان کناره گیرد که در آن دخالت نکند، ایدئولوژی به معنای عام کلمه نبوده است بلکه آن دسته از باورهای فلسفی مورد تهاجم قرار گرفته که پاسخ نیاز فطری هر انسان است و به باورهای فردی و نه سیستمی ارتباط دارد و نه آنچه که ابزار سیاست است.

حال اگر فرضاً دانش سیاست توانسته باشد سیاست را در تئوری از ایدئولوژی به معنای اخیر آن منفک کند، سیاستمدار در عرصه سیاست یا از ایدئولوژی به عنوان ابزار قدرت کمک می‌گیرد و یا با ایدئولوژی پیوند ذهنی و قلبی دارد و از آن الهام می‌گیرد و در صحنه سیاست آنکه عمل می‌کند سیاستمدار است نه سیاست‌شناس. در نهایت سیاست‌شناس حکم مشاور را دارد. به عنوان مثال ملموس امام خمینی (ره) ضرورت انقلاب اسلامی ایران را از درون ایدئولوژی تفسیر کرد و به نسخه‌های علمای علم سیاست هم کاری نداشت البته آگاهانه از امکانات موجود هم بهره گرفت و حکومت سلطنتی را با انقلاب اسلامی واژگون ساخت و در ایران جمهوری اسلامی بنا کرد. حال اگر علمای علم سیاست با معیارهای این دانش، انقلاب را تجویز می‌کردند یا نمی‌کردند فرقی نمی‌کرد آنچه در خارج اتفاق افتاد این بود که یک ایدئولوژی به میدان آمد و انقلابی را سامان داد. از بُعد سیاسی، «انقلاب» ماهیتاً یک

به‌له سیاسی است اما لزوماً یک تجویز سیاسی در دانش سیاست نیست. البته انگیزه‌های یک انقلاب می‌تواند از اهداف سیاسی نشأت گیرد و می‌تواند فراتر از آن باشد، ولی انقلاب اسلامی تمام اهدافش سیاسی نبود.

دلیل دیگری که می‌توان برای عدم انفکاک ایدئولوژی از عرصه سیاست عنوان نمود نوع تقسیم‌بندی کشورها در دانش سیاست است. یک وقت با دید سیاسی از لحاظ اقتصادی کشورها به پیشرفته و در حال رشد یا شمال و جنوب تقسیم می‌شوند، گاه با همان دیدگاه از لحاظ نظامی تقسیم‌بندی دیگری ارائه می‌گردد. و زمانی با دید سیاسی گفته می‌شود جهان سوسیالیسم، جهان اسلام، جهان مسیحیت و غیره. لذا اگر ایدئولوژی از سیاست جدا بود این نوع تقسیم‌بندی موضوعیت نداشت. البته ناگفته نماند که گاه ایدئولوژی با یک مجموعه فرهنگی چنان مخلوط می‌شود که آنها را تیزبین نیستند رد پای آن را در آن مجموعه نمی‌یابند. مثلاً عده‌ای فرهنگ سیاسی غرب را منهای ایدئولوژی قلمداد کرده‌اند حال آنکه در همان فرهنگ سیاسی اعلامیه جهانی حقوق بشر مانند یک دستورالعمل ایدئولوژیکی القا می‌شود. حال اگر بدون تحلیل دقیق علمی هم به اتفاقات مهمی که در سالهای اخیر در جهان رخ نموده‌اند نظر بیافکنیم بوضوح نقش ایدئولوژی را در سیاست خواهیم یافت از جمله این اتفاقات مهم، موارد ذیل است.

- در ایران نهضت اسلامی با شعار نه شرقی نه غربی، حکومت اسلامی بوقوع پیوست.

- در افغانستان مسلمین در مقابل هجوم کمونیسم مردانه ایستادند و دست خالی یک ابر قدرت را بیرون راندند.

- نیکاراگوئه با ایدئولوژی سوسیالیسم انقلاب کرد که البته قابل دوام نبود.

- در الجزایر، سودان، نیجریه و کل شمال آفریقا موج اسلام‌خواهی تا آستانه تغییر حکومت قوت گرفت.

- لبنان صحنه درگیری‌های جدی با انگیزه‌های مذهبی شد.

- شوروی از هم پاشید و بر تعداد شورهای اسلامی با نقش جدی مذهب روزه شد.

- اعمار سابق شوروی کلیساهای خود را به سرعت بازسازی کردند و مردم نیز به این به کلیسا رغبت شایان توجه نشان دادند.

- مسلمانان انگلستان و فرانسه با هویت ملی فعالیت سیاسی آغاز کرده‌اند.

- اسرائیل پذیرای مهاجران یهودی را از جهان با ایدئولوژی صهیونیسم بود.

- غرب به عمد یا سهواً به خطا یا با حسابیه علیه اسلام موضع گرفت تا آنجا که منی بطور لخت و عریان علیه انتخابات جزایر تحریکاتی نمود.

عده‌ای معتقدند علی‌رغم همه این اتفاقات از قدرت ایدئولوژی در نظام فعلی

با شدت کاسته شده است و دلیلی که بر آن

آگاه می‌کند این است که زمانی ایدئولوژی به عنوان یکی از عوامل متشکله قدرت در کنار

عوامل دیگر مانند منابع ملی، مدیریت، توان

دفاعی، جمعیت و موقعیت استراتژیکی قرار

داشت و در صحنه سیاست به اندازه توان

خود نقش داشت. ولی هم اکنون منابع

قدرت یعنی آن چیزی که موضوع علم

سیاست است فراتر از مقولات فوق

می‌باشد. امروزه تکنولوژی، دستیابی به

اطلاعات، ماهواره‌ها و وسائل ارتباطی،

نخس‌های سطح عالی منابع سابق قدرت

از جمله ایدئولوژی را کمرنگ و کم

خاصیت کرده‌اند، و عجیب اینجاست که من

با آنها که چنین استدلالی دارند هم عقیده‌ام و اتفاقاً جان کلام من همین جاست که معتقدم ایدئولوژی به معنای دوم آن دیگر به عنوان یکی از عوامل متشکله قدرت به شدت رنگ

چندان مطرح نیست. بلکه به عنوان یک نیاز حیاتی، تعیین‌کننده اهداف ملی به صحنه سیاست آمده است. چیزی که در تاریخ کم

سابقه می‌باشد. تاریخ، بسیاری از سلاطین و

حکومتها را معرفی می‌کند که به هیچ دینی و

آئینی پای بند نبوده‌اند. اما سیاست اقتضا

می‌کرده است که برای دین بجنگند و آن را

گسترش دهند. اما اکنون تنها کسانی به

مذهب تمسک می‌جویند که کمتر قصد

سوءاستفاده از آن را دارند. بلکه بدان باور

جدی دارند و راه نجات را در آن می‌یابند.

البته این یک امر طبیعی است که وقتی مذهب

به جد مطرح می‌شود عده‌ای لامذهب هم از

آن سوءاستفاده می‌کنند.

حال اگر ایدئولوژی بالاخص در شکل

مذهبی آن علی‌رغم عصر ترقی و پیشرفت

تکنیک و هنر، علم و اطلاعات و ابزار

بهره‌وری از طبیعت از وضعیت مکان گرفته

در کنار دیگر عوامل متشکله قدرت، تا تعیین

کننده چگونگی استفاده از قدرت و

تعیین‌کننده اهداف ملی خود را بالا کشیده

است، به سرعت در صحنه سیاسی نقش

فعال خواهد گرفت و بیرون راندن آن از

صحنه سیاست با ابزار موجود امروز ممکن

نیست زیرا در همین عصر با وجود همین

و اما در اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی از بعد ایدئولوژی واقع شد این نبود

که یک ایدئولوژی به معنای آن دسته از

باورهای فلسفی که پاسخ نیاز فطری است به

نفع ایدئولوژی دیگری کنار رفته باشد چرا

که وقتی استالین حکومت را در دست گرفت

مارکسیسم را از دل و دماغ و باور مردم برد

و آن را در سیستم اداری تزریق و تعبیه کرد.

به عبارت دیگر مارکسیسم دو وجه داشت:

وجه سوسیالیستی آن، که الگوی ساختار

اداری و حکومتی شوروی شد، و وجه

دیگرش مثنی اوهام در قالب فلسفه بود که با

روی کار آمدن استالین به تمامی رنگ باخت

و هرگز در گنج خانه قلب اکثریت مردم

تمکین نکرد.

وقتی ایدئولوژی اداری عدم قابلیت خود

را در اداره کشور اثبات کرد در حقیقت به

نفع رقیب سیاسی کنار نرفت بلکه دو شقه

شد:

شق اقتصادی آن بر تعداد بازیگران بازار

آزاد افزود و بهانه رقیب سیاسی را برای

تثبیت قدرت برای مقابله با سوسیالیسم

گرفت. بی‌آنکه بر قدرت رقیب افزوده باشد،

و شق سیاسی آن بین کشورهای مسلمان و مسیحی نشین توزیع گردید.

